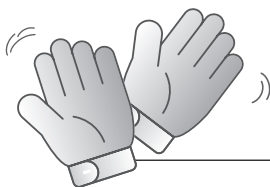


هالند

مَت و تام اُدفيلد
مترجم ابراهيم قربان پور



entesharat.com



رکوردشکن

الفی و گری ماریتا خیلی زود متوجه شدند فوتبال تنها ورزشی نیست که ارلینگ در آن استعداد ستاره شدن دارد. او ذاتاً هندبالیست بود و تازگی نشانه‌هایی هم از علاقه به دو و میدانی نشان می‌داد.

یک روز که گری ماریتا در ماشین، جلوی مدرسه منتظر ارلینگ بود، او را دید که وسط حیاط مدرسه با یکی از معلم‌ها حرف می‌زند. به نظر می‌آمد حرف‌هایشان جدی است و معلم انگار چیزی هم روی تخته شاسی نوشت. گری ماریتا زیر لب زمزمه کرد: «اوه اوه!» وقتی ارلینگ آرام به سمت ماشین آمد تکه کاغذ کوچکی توی دستش بود. در را باز کرد و سوار شد. گری ماریتا چیزی نگفت تا

شاید خود ارلینگ توضیحی بدهد، اما بعد از چند دقیقه سکوت تسلیم شد. همین طور که داشت از توی آینه ارلینگ را نگاه می کرد پرسید: «قرار نیست به من بگی چرا معلمت تو رو توی حیاط نگه داشته بود؟»

لپ های ارلینگ قرمز شد. «دیدی؟»

- آره! توی دردرس افتادی؟

ارلینگ سرش را تکان داد. «نه! اون طوری نه. این همون معلمیه که مسئول بیشتر فعالیت های ورزشیه. امروز ما پرش طول داشتیم و اون می گه من واقعاً عالی بودم.»

گری ماریتا لبخند زد. این قطعاً بهتر از بیشتر سناریوهایی بود که او در ذهنش چیده بود. «تمام مدت داشتید درباره پرش طول حرف می زدید؟»

ارلینگ کاغذ توی دستش را تکان داد. «آره. اون فکر می کنه من باید برای دو و میدانی زیر ۶ سال ثبت نام کنم. مسابقه همین آخر هفته است.»

بعدتر، در خانه، الفی و گری ماریتا جزئیات را بررسی کردند و ثبت نام را انجام دادند.

الفی توضیح داد: «هیچ نگران نباش. فقط سعی کن همه تلاشت رو بکنی.»

صبح شنبه، ارلینگ حتی از روزهای عادی هم زودتر بیدار

شد. یک کاسه غلات صبحانه درست کرد و بعد مطمئن شد که کفش‌های دویدنش دم در آماده باشند.

در مسیر باشگاه ورزشی محل، گری ماریتا آهنگ‌های محبوب ارلینگ را گذاشت بلکه او را آرام کند. اما او بیشتر هیجان‌زده به نظر می‌رسید. اگر دربارهٔ پسرش یک چیز بود که از آن مطمئن باشد، این بود که عاشق رقابت کردن است. می‌توانست آن برق خاص را در چشم‌های ارلینگ ببیند.

آن‌ها را در اتاقک اول پذیرش کردند و به ارلینگ شماره‌ای دادند تا به شورت ورزشی‌اش وصل کند. گری ماریتا به بقیهٔ پدر و مادرهایی پیوست که کنار زمین ایستاده بودند و جایی را انتخاب کرد که بهترین دید را به باندها داشته باشد.

ارلینگ مثل بیشتر دختر و پسرهایی که آمده بودند و بعضی‌هایشان قرار بود در پرش طول با او مسابقه بدهند ساکت نشسته بود. مرد زردپوشی کنار باندها شنی پرش آمد تا بتواند بعداً مقدار پرش بچه‌ها را نسبت به خط پرش اندازه بگیرد.

بالاخره اسم ارلینگ را خواندند و او آخرین حرکات کششی را قبل از ایستادن پشت خط شروع به بدنش داد. گری ماریتا داد زد: «موفق باشی.»

ارلینگ نفس عمیقی کشید و به باندها نگاه کرد. مطمئن شد که پایش پشت خط سفید باشد، زانوهایش را خم کرد

و خودش را به وسط زمین شنی پرتاب کرد. شن‌ها از هر دو طرف باندا بیرون پاشید.

یکی از داورها داد کشید: «پرش درست بود!» داور دوم رفت تا محل فرود را مشخص کند. بعد جواب داد: «نه تنها پرش درستی بود، پرش عظیمی هم بود! به رکورد جدید برای پنج‌ساله‌ها داریم.» ارلینگ خونسرد منتظر ماند تا درست بفهمد دارد چه اتفاقی می‌افتد. پرسید: «پرشم چقدر بود؟»

۱۶۳- سانتی‌متر. این... این... خب! من که تا حالا هم‌چنین چیزی ندیده بودم!»

ارلینگ که داشت به سمت بقیه بچه‌ها می‌رفت، سعی کرد میزان هیجان‌اش را بروز ندهد. نمی‌خواست بقیه حس بدی داشته باشند. در نزدیک‌ترین فاصله ممکن از باندا، پرش سه‌پسر دیگری را نگاه کرد که نوبتشان بود. یکی از خط‌پرش جلو زد و خطا کرد، و دو تای دیگر خیلی کمتر از او پریدند.

خیلی زود معلوم شد که ارلینگ برنده مسابقه است. زمانی که داورها داشتند به او تبریک می‌گفتند، مادرش را دید که دارد به داور دیگری که قبلاً او را در غرفه اصلی دیده بود نزدیک می‌شود. داور بالبخند بزرگی روی صورت گفت: «ارلینگ ما کتاب رکوردها رو بررسی می‌کنیم و تو آخرین اسم اضافه شده به کتاب خواهی بود. پرش امروزت برای بچه‌های زیر ۶ سال به رکورد ملی جدید.»

ارلینگ نمی دانست چه جوابی بدهد. فقط ابتدا بهت زده و بعد با لبخندی از ته دل به مادرش نگاه کرد.

آن شب، وقتی الفی داشت پنج بشقاب را دور میز شام خانواده می چید، تلفن زنگ زد. گری ماریتا جواب داد و ارلینگ ناخودآگاه می توانست حرف های مادرش را بشنود.

- سلام... بله البته که یادمه. کارها چطور پیش رفت؟

- واقعاً؟... در تمام جهان؟ وای! باورم نمی شه. همین الان

این جاست. بهش خبر می دم. مطمئنم شوکه می شه.

گری ماریتا لیوان آبی ریخت و سر میز نشست. بقیه همه

ساکت شدند. الفی پرسید: «خب؟ ماجرا چیه؟»

- ماجرا اینه که معلوم شده ارلینگ کوچولوی ما امروزه رکوردر

بزرگ رو جابه جا کرده.

ارلینگ گیج شده بود. «مامان این رو که از قبل هم می دونستیم.

اون داوره گفته بود.»

گری ماریتا لبخند زد. «بله. بعد از ظهر به ما گفتند رکوردر نروژ رو

شکستی.» بعد از مکثی کوتاه ادامه داد: «امشب زنگ زده بود تا

بگه پرش تو رکوردر جدید پرش طول بچه های پنج ساله... توی کل

دنیاست!»

ارلینگ فقط با دهان باز مبهوت مانده بود. وقتی بالاخره

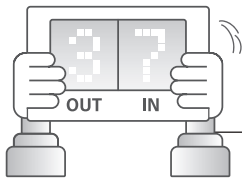
توانست خودش را جمع کند گفت: «چی؟!» به آستور و گابریل

نگاه کرد که مثل او شوکه شده بودند.

– مارکوس، داور اصلی گفت مطمئن بوده تا حالا توی هیچ مسابقه کودکانی چیزی از همچین پرشی نشنیده بوده، اطلاعاتش رو با چند داور دیگه از کشورهای مختلف در میون گذاشته. بعد یه آرشیو از رکوردها با جزئیات کامل پیدا کردند و معلوم شده... یک متر و ۶۳ سانتی متر رکورد جهانی جدید برای این رده سنیه!»
آستور، با افتخار دست ارلینگ را گرفت و به نشانه قهرمانی بالا برد و گفت: «برادر من! قهرمان جهان!»

وقتی هر سه تای بچه ها به اتاق خوابشان رفتند، گری ماریتا روی مبل کنار الفی نشست و زمزمه کنان گفت: «ارلینگ مطمئناً پراز غافلگیریه! چه روزی بود!»

الفی موافق بود. جواب داد: «یه حسی بهم می گه این تازه اولین جشن از یه عالمه جشنیه که قراره برای موفقیت های بزرگ ارلینگ بگیریم.»



زلاتان

یک روز صبح که الفی داشت خواب‌آلوده کانال‌های تلویزیون را بالا و پایین می‌کرد، ارلینگ کنار او روی مبل جا خوش کرده بود. وقتش بود برای رفتن به مدرسه آماده شود، اما به این نتیجه رسید که هنوز می‌تواند چند دقیقه‌ای بماند.

ناگهان چیزی در تلویزیون نظرش را جلب کرد. هیجان‌زده گفت: «بابا برگرد کانال قبلی.» صدایش در اتاق ساکت، بلندتر از چیزی که دلش می‌خواست به گوش می‌آمد. الفی یک لحظه جا خورد، بعد دنبال کنترل تلویزیون چشم دواند و آن را زیر یکی از کوسن‌ها پیدا کرد. دکمه برگشت را فشار داد و برنامه گلچین مسابقات فوتبال روی صفحه تلویزیون ظاهر شد.

گری ماریتا سرش را از در اتاق تو آورد و گفت: «بجنب ارلینگ، وقت رفتنه.»

الفی جواب داد: «داره این منتخب بازی‌ها رو تماشا می‌کنه. همین که تمام شد می‌فرستمش بالا. قسم می‌خورم ایده خود ارلینگه!»

گری ماریتا با لبخند سری تکان داد و گفت: «و شرط می‌بندم تو کلی بابت این کار باهاش بحث کردی!»

ارلینگ به سختی متوجه می‌شد آن‌ها دارند چه می‌گویند. او جذب فوتبال شده بود. ابتدا کریستیانو رونالدو داشت دو مدافع بخت برگشته را منهدم می‌کرد. ارلینگ متوجه شد با هر دریبل رونالدو، روی مبل به جلو خم می‌شود. وقتی رونالدو ضربه مهارنشدنی‌اش را به سمت گوشه بالایی دروازه شلیک کرد، ارلینگ دست‌هایش را روی صورتش گذاشت، بلند شد، باز هم به تلویزیون نزدیک‌تر شد و به الفی گفت: «دیدی؟ عجب گلی!»

بعد نوبت زلاتان ایبراهیموویچ بود که توپ را با پاشنه پا پیش ببرد و آن را با ضربه والی به تیر عمودی دروازه بکوبد. ارلینگ، همین حالا هم هر وقت با دوستانش در پارک بازی می‌کردند و می‌خواستند وانمود کنند تیمی رؤیایی هستند، زلاتان می‌شد. اما این فرصتی بود برای تماشای واقعی قهرمانش در حال بازی. چند ثانیه بعد کلیپ دیگری از هنرنمایی زلاتان در همان

مسابقه پخش شد. این بار او توپ را به راحتی با سینه کنترل کرد، گذاشت روی پای راستش فرود بیاید و بعد از روی سر مدافعی که به سمتش می آمد عبور داد. از آن تکنیک هایی بود که ارلینگ یک بار تماشا می کرد و تا همیشه به خاطر می سپرد.

به الفی گفت: «تصور کن بتونی زلاتان رو با رونالدو ترکیب کنی. قدرت، تکنیک، بینش، چه گل هایی!» لحظه ای ساکت شد تا تصور کند چنین بازیکنی می توانست چه شکلی باشد.

الفی جواب داد: «می تونی یه روزی خودت همین بازیکنی باشی که داری توصیف می کنی ارلینگ.»

ارلینگ خندید و رو برگرداند. انتظار داشت پدرش هم به این شوخی بخندد، اما لبخندی در کار نبود. الفی ادامه داد: «جدی می گم. این کار از تو برمیاد. قدرت به بلندی زلاتانه و داری قوی تر هم می شی. به علاوه مهارت پاهات از چیزی که فکر می کنی بیشتره.»

ارلینگ با خنده گفت: «از اون جا که پدر منی، بی طرف نیستی. ولی اگر قرار باشه رؤیایی فکر کنیم، دلم می خواد یه روز نروژی ها به من همان احساسی رو داشته باشند که سوئدی ها امروز به زلاتان دارند. باید فوق العاده باشه.»

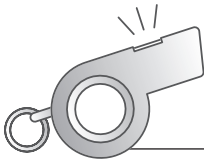
شاید فقط به خاطر نزدیکی سوئد به نروژ بود، ولی به هر دلیل ارلینگ رابطه نزدیکی با زلاتان احساس می کرد، حتی زلاتان

بیرون زمین فوتبال که دوست داشت حرف‌های جنجالی بزند و خبرنگارها را در تنگنا بگذارد. هیچ‌وقت جواب‌های تکراری کسل‌کننده نمی‌داد و ارلینگ تحسینش می‌کرد که همیشه حرف‌هایش را با بازی‌هایش در زمین فوتبال ثابت می‌کرد. بعضی از دوستانش وقتی او از زلاتان، به عنوان قهرمان فوتبالی‌اش اسم می‌برد، با تعجب نگاهش می‌کردند، اما او کسی را نمی‌شناخت که تا این اندازه شبیه او بازی کند. آن روز عصر که با آستور در حیات فوتبال بازی می‌کردند، ارلینگ تلاش کرد بعضی حرکات زلاتان را تقلید کند. از پس کنترل توپ با سینه برمی‌آمد، اما رد کردن توپ از بالای سر آستور فقط منجر به این شد که به عقب سُرخورد و پخش چمن‌ها شود. وقتی برادرش داشت کمکش می‌کرد بایستد، گفت: «این یکی به اون راحتی نبود که زلاتان انجامش می‌داد. باید دوباره اون کلیپ رو نگاه کنم.»



هالند در زمین فوتبال فرصت بازی کنار زلاتان ایبراهیموویچ را پیدا نکرد، اما به عنوان دو وایکنگ از کشورهای اسکاندیناوی با هم دوستان خوبی شدند.

آستور جواب داد: «خب، این زلاتانی که من می بینم راحت تا ۴۰ سالگی فوتبال بازی می کنه. اگر یه کم بجنبی شانس این رو داری که خودت مقابلش بازی کنی!»



زندگی در لحظه

ارلینگ بسته دیگر همبرگر را هم باز کرد، روی گریل گذاشت و در آن را بست. برگشت و دوروبر باغ را نگاهی انداخت. او این باربیکيو را برای بچه‌های دورتموند، دوستان و هم‌تیمی‌هایش ترتیب داده بود تا به آن‌ها این فرصت را بدهد که چند ساعتی از دغدغه‌های روزمره، تمرین و بازی راحت شوند.

یک صندلی بیرون کشید و در میان جمع، کنار جیدن و جود نشست. جیو سمت دیگر نشسته بود و کنار او یوسف موکوکو آخرین جوانی نشسته بود که چشم دورتموندی‌ها را گرفته بود. جود در حال بازی با عینک آفتابی‌اش، لیوان نوشیدنی را برداشت و گفت: «بعضی روزها همه این‌ها مثل خواب به نظر میاد.»

ارلینگ سری تکان داد. «می دونم. این هم یکی از دلایلی بود که دلم می خواست امروز دور هم جمع شیم. ما همه در حال حرکت توی یک مسیریم و همه چی خیلی سریع داره پیش می ره. هیچ کدوم نمی دونیم چه مدت قراره با هم همسفر باشیم. پس باید از هر لحظه از سفر بیشترین لذت رو ببریم.» ارلینگ دوست داشت شایعات را نشنیده بگیرد، اما می دانست همه جا صحبت از پیشنهادهای اغواگرانه بزرگترین باشگاه های اروپا برای به خدمت گرفتن هسته جوان دورتموند است.

جیدن شوخی کرد: «بی خیال! اشکمون رو درآوردی که!»

ارلینگ وانمود کرد می خواهد او را از روی صندلی پایین بیندازد. «می دونی که حق با منه.»

جیو گفت: «این عالیه که همدیگه رو داریم تا با هم حرف بزیم. آدم های کمی خبر دارند اوضاع وسط گردباد چه شکلیه. حداقل ما همه اون تو رو دیدیم.»

ارلینگ گفت: «هرچی بیشتر فکر می کنم، این همون چیزیه که فصل آخر رو این قدر خاص کرد. واقعیت تجاری فوتبال باعث می شه این هسته جوان نتونند تا ابد کنار هم باقی بمونند. این همه حرفیه که می خوام بزنم. آینده هرچی می خواد باشه. من سپاسگزارم که این مدت رو با هم بودیم.»

جیدن جواب داد: «من هم رفیق!»

ناغافل یوسف گفت: «اوضاع برگرها از چه قراره، ارلینگ؟»
چهره ارلینگ یخ زد! «وای نه!» از جا پرید و سر باربیکو رفت.
«اوف! سر بزنگاه!»

از خیلی دورتر، صدای مبهم ترن هوایی می آمد. ارلینگ کنار هم تیمی هایی که دوستانش شده بودند نشسته بود و لذت می برد. می دانست فصل های بسیاری از زندگی هر کدامشان باقی مانده است که هنوز نوشته نشده است. اما حالا، در این لحظه تنها چیزی که می خواستند کمی خنده، کمی تابش آفتاب و یک بشقاب پر از برگر بود.



این ویدئو مرور سریعی است بر تمامی گل های ارلینگ هالند برای بروسیا دورتموند.

هالند

۸ حقیقت درباره هالند

نام کامل: ارلینگ برات هالند

تاریخ تولد: ۲۱ جولای ۲۰۰۰

محل تولد: لیدز انگلستان

ملیت: نروژی

بهترین دوستان: جیدن سانچو،

جیوانی رینا

باشگاه فعلی: منچستر سیتی



اطلاعات

قد	۱۹۴ سانتی متر
تعداد بازی باشگاهی:	۲۸۰
تعداد گل باشگاهی:	۲۲۵
افتخارات باشگاهی:	۱۱
تعداد بازی ملی:	۳۹
تعداد گل ملی:	۲۸
افتخارات ملی:	۰
توپ طلا:	۰



 @nardebanbooks
 nardebanbooks
 entesharat.com
 info@entesharat.com